


از انتشارات هنرهای زیبای کشور

شماره

۸۲

دوره سوم

آذر ۱۳۴۲



تحقیق درباره نی سحر آمیز

از دکتر خسرو ملاح

مقاله زیر ملخصی است از تحقیقی که آقای دکتر ملاح درباره اپرای «نی سحر آمیز» موزار بعمل آورده اند و بانو مهین ملاح همسر ایشان نیز طرح صحنه های اپرای نی سحر آمیز را تهیه کرده اند که مورد پسند مسئولان اپرای دولتی برلین قرار گرفته است.

نی سحر آمیز اولین اپرایی است بزبان آلمانی و ضمناً آخرین اپرا که موزار درست یکسال قبل از مرگش شروع کرد. پس از چند ماهی از ختم آن در سال ۱۷۹۱

دیده برای همیشه فرو بست. ولی فکر و طرح تنظیم ابرائی بزبان آلمانی درست ده سال پیش از شروع بکار ساختن نی سحرآمیز یعنی دراو لین برخوردارش با شیکاندر (Schikaneder) در سال ۱۷۸۰ بوجود آمد. گره دوستی بین شیکاندر که هم هنرپیشه و هم رئیس تئاتر کوچکی بود و موزار، باز تنها بخاطر توافق هنری بسته نشد بلکه هر دو عضو جمعیت فراماسیون یا با اصطلاح «حلقه درویشان و صوفیان» وین بودند که رهبری آنرا فن بوردن (Jgnaz von Born) محقق مصرشناس بعهدہ داشت. در اینجا لازم نیست تاریخ فراماسیون را در آلمان و اطیش یا بطور کلی در اروپای غربی ذکر کنیم. ولی از درک ناصحیح این لغت و استعمال نابجای سیاسی آن در قرن گذشته و انحطاط تحول آن که بگذریم اصولا در آلمان باین نهضت Freimaurerei میگویند، اشتقاق لغویش از frei (فرای) بمعنای آزاد و Maurerei (ماور رای) مشتق از Maurer بمعنای بنا و بنا بر این عمل بنایان، خلاصه بمعنای ساختمان بنای آزاد است. دیگر به پیدایش تاریخی این لغت کاری نداریم. در آن سال آشنائی قرار گذاشتند روی سناریوی کبار (Gebler) بنام «شاه توماس در مصر» ابرائی بنویسند. از این قضیه سالها گذشت. در این میان مصرشناسی مد شده بود ناپلئون، بیخشد، بناپارت گرچه باشکست نظامی، تمدن مصر را فتح کرده بود. سنگ نبشته‌ها و ستونها و مجسمه‌ها و کتابها و کاغذها بود که راه پاریس را در پیش گرفتند و تمدن قدیم مصر برجهانیان ظاهر شد. اشتباه‌ها شد، اغراقها شد و از این قبیل، تا مصرشناس ما، پیردیرما و خراباتی ما با اصطلاح رهبر فراماسیون وین فن بوردن از سال ۱۷۸۴ تا ۱۷۸۶ در مقالات منظم و پی در پی درباره «اسرارخدایان مصریان» نظریه‌ای خاص پیدا کرد. باین معنی که پیدایش فراماسیون را در اتحادیه‌های مخفی کیشان مصری بسته و یافته بود. این انسان بزرگ در حین ایجاد نی سحرآمیز در مرگ بود.

بیشتر هم کیشان موزار این ابرا را بعنوان تعظیم مقام انسانی فن بوردن و کرامات او خلاصه مانند بنای یادگاری برای او تشخیص کرده‌اند. بعد هم که ثابت شد که نظریات فن بوردن اشتباه بوده‌اند و با وجود اینکه ارادت موزار به فن بوردن زیاده از حد بوده ولی رقمی بعنوان «بنای یادگار» از زبردست موزار حتی در هم نرفته است. کسی بفکر نیافتاد منبع آرزومی را که منشاء اثر بوده است بجوید، تا این اواخر یعنی سال ۱۹۵۴ که در آلمان شرقی گت. فریدریش (G. Friedrich) تحت عنوان «افکار انسانی در نی سحرآمیز» قلم بالطبع قرمزی روی مصر بعنوان مکان نمایش کشید و سال بعدش فلزن شتاین (Felsenstein) رژیسور اپراکامیک برلن شرقی بر همین مبنا نی سحرآمیز را اجرا کرد. دکوراسیون فلزن شتاین بعدی

تازه و بالنسبه با اشتباهات قبلی، با اصطلاح «صحیح» بود که مدتی مردم غرب و شرق را مجذوب کرد وی مکان نمایش را به خاورمیانه و دور نسبت داد. دکوراسیون را از مینیاتورهای ایرانی و چینی گرفت معبد را بودایی و سن آب و آتش را از روی یکی از آثار فنی لئوناردو داوینچی انتخاب کرد.

وی تا آنجا پیش رفت که کورتین (Kurtine) را یعنی با اصطلاح برده قبل از شروع ابرار را که در ضمن نواختن اورتور آویزان است از یک مینیاتور ایرانی گرفت و دور سن را بخط فارسی نوشت: «هیچ چیز بالاتر از محبت و انسانیت نیست». اما بنظر من او هم اشتباه رفته است ولی قبل از اینکه بدانیم چرا این تحولات خارق العاده در امر دکوراسیون نی سحرآمیز از زمان خود شیکاندر تا فن کارایان (von Karajan) و فلزنشتاین خلاصه بیش از صد ها دکوراسیون مختلف بوجود آمده اند و چرا نظریات فلزنشتاین و دیگران اشتباه اند و عقاید ما چیست باید بدانیم اصل داستان نی سحرآمیز چیست و ضمناً علل پیدایش این ابرار را دقیق مطالعه و تحقیق تاریخی کنیم. فشرده داستان نی سحرآمیز چنانکه شیکاندر مؤلف و سراینده شعر و کلام، که ما بآن لیبرتو میگوئیم، آورده است با مراجعه ب متن چنین است:

در ازمنه گذشته در مشرق زمین پادشاه خردمندی زندگی میکرد که نیکوکاری او در اطراف و اکناف شهره خاص و عام بود. وی جام جهان نمایی داشت که تمام اسرار جهان را فاش میکرد و بدین وسیله امکان تسلط بر آدمیان میداد. پادشاه میدانست که این جام موجب بدبختی مردم نیز میتواند بشود ولی او از جام تنها بخاطر خیر جامعه انسانی استفاده میکرد. با کمال هوشیاری در برابر غواشهای زئش که از جام قدرت و جلال بیشتر میخواست پایداری مینمود. گرچه زیبایی زن او مانند پریان بود ولی دلی چون سنگ و خودخواه داشت. تنها فرزندش دختری بود از این زن بنام پامینا. دختر پدرش را دوست میداشت و در سفرهایی که شاه تنها بکوشه و کنار مملکت می کرد تا بدر رعایا برسد و ظالمان را کوشمالی و بیگناهان را پاداش دهد او همسفرش بود. روزی در یکی از این سفرها شاه تنها در منطقه ای کوهستانی در بلندی کوهی راه را گم کرد.

طوفان و رگباری سخت شروع شد که سه روز دوام یافت. شاه پناه بدرخت بزرگ بلوط هزارساله ای آورد و در این سه روز از تنه درخت نی زیبایی ساخت. همین که شروع بنواختن نی کرد راهی پیدا شد که مستقیم او را به قلعه و قصر نزد زن و بیچه اش رساند؛ خدایان در این نی قدرت سحرآمیزی و دیعه گذارده بودند که چون در آن نواختی از همه بدیها ایمن گشتی و نوازنده و شنونده را بخیر و خوبی راهنمون بودی. شاه کمک خدایان را درک کرد و سپاس گذارد و از نی گرانبها همواره بدقت

در مرز کشور او، کنار کوههای آتشین صعب العبور، قلمرو معبد مقدسی بود. این ناحیه از قرنهای پیش پایتخت جمع مردانی بود که وظیفه خود میدانستند درک خرد کرده انسان را از تاریکی خرافات و از بدبختی و نفرت نجات دهند و براه عشق و محبت هدایت نمایند. پس از اینکه سختترین امتحانات گذرانده میگشت و در آنها پایداری شجاعت و خاموشی و رازداری سنجیده میشدند فعالترین و خردمندترینشان میتوانست در آن جمع شرکت کند و کسی در آن میان از مرگ هراس نداشت. چون درس خرد میگرفتند در گفتار و کردار مجری هدف جمعیت بودند. در اثر تجربیات و هنرهای که طی سالیان دراز و نسلها نصیب ایشان شده بود قلمرو معبد مثال بارزی از فعالیت انسانی گشت. پیروان جمع در تمام کشورهای جهان هر جا که میرسیدند بشر را در جنگ باقوای بدی و نیروهای طبیعت یاری میکردند. شهرت این معبد جهان گیر بود، ولی با تمام اینها دشمن و حشود نیز کم نداشت. بارها دشمنان ایشان معبد و قلمرو آنها بخون کشیدند و آتش زدند تا هسته این جمع را از بین ببرند اما هر بار حلقه ایشان بشکل تازه ای میشکفت و قدرت بیشتری مییافت. در مواقع خطر و یادرمواردی که احتیاج بتصمیم تازه ای پیدا میگشت شورای عالی تشکیل میشد. هیچکس تن اعضای این شورا را پیروان انتخاب میکردند و این شورا از بین خود رهبری و مرادی انتخاب مینمود. رهبر این شورا در زمان حیات شاه خیر، زراسترو بود. از همان عوان جوانی بخاطر استعداد و لیاقت فراوان، باین سمت انتخاب شده و تحت رهبری او قدرت و نفوذ جمع از همیشه بیشتر شده بود. شاه با زراسترو دوستی عمیقی داشت. غالباً پادار دست میداد و شاه در امر کشورداری از او پند میگرفت. گرچه پادشاه با هدفها و رسوم این جمع کاملاً آشنا بود، بعنوان پیرو و نماینده شورا نمیتوانست شناخته شود. طبق قانون اساسی نماینده شورا نمیتوانست از خاندان سلطنت باشد زیرا در این صورت استقلال جمع و فعالیت آن در راه انسانیت بخاطر میافتاد. دوستی این دو نتایج خوبی برای هر دو کشور داشت و مردم با محبت و احترام بایشان مینگریستند.

همزمان تولد پامینا در یکی از کشورهای بزرگ و پر قدرت همسایه شاهزاده ای بدینا آمد بنام تامینو. پسر در دربار باشکوه پدرش تربیت یافت و از همکنان از عقل و هوش و شجاعت برتر بود. خیلی از رعایای وطنش که در فقر و بدبختی زندگانی میکردند امید داشتند که با سلطنت او وضعشان بهبود یابد. زراسترو و پادشاه خردمند نیز از استعداد شاهزاده جوانبخت باخبر شدند. آرزوی پادشاه این بود که این شاهزاده روزی داماد او شود و کشورش را رهبری کند، چون وی را پسری نبود. تامینو و پامینا بی آنکه آشنائی بیابند پسن رشد رسیدند. دختر از آرزوی پدر بی خبر بود و لسی

زراسترو آگاه. چون شاهرا مرگ نزدیک آمد زراسترو را بخواند تمام گنجینه و تاج شاهی و نای سحرآمیز را بزنش داد ولی جام جهان نمارا بزراسترو سپرد تا از دست بد این ماند، زیرا میترسید ملکه از جام برای قدرت شخصی سوء استفاده کند. از طرف دیگر چون معتقد بود که دخترش پامینا تحت نفوذ ملکه رنج خواهد برد و در هرج و مرجی که بعد از مرگش در کشورش پیش بینی میکرد از بین خواهد رفت از زراسترو خواهش کرد دختر را نزد خود ببرد و بوقت معین بمقد تامینو درآورد. چون پادشاه دیده بهم بست ملکه او را لعن گفتن گرفت، زیرا میدید که گرانبهارترین ثروت از وی گرفته شده است. زراسترو چنانکه شنیده بود کرد و دختر و جام را با خود به معبد برد.

پامینا تحت پرورش زراسترو زیباترین و بهترین دختر پاك شناخته شد. عشق آتشینی در دل زراسترو نسبت باو پیدا گشت اما عهدی را که با پدرش بسته بود همیشه محترم میداشت. وی از همه بلایا مصون بود ولی در این معبد مرد سیاهی از مریدان و خدمتگذاران زراسترو بود بنام مونس تاوس که عشق و میل شدیدی به پامینا پیدا کرد و بی آنکه زراسترو بفهمد همه جا دنبال او بود. پامینا در مقابل حرکات او میبایستی اغلب از خود دفاع میکرد و باین سبب روز بروز عشقش بوطن و مادرش شدیدتر میشد. ولی پیش بینی پادشاه عملی شده بود و در کشور او سلطنت مطلقه ملکه ریشه دو انده و همه جا شهرت میداد که شوهرش ویرا فریب داده و زراسترو را جادوگر دارائی و دختر او را ربوده است.

بیشتر رعایای کشور گفته او را باور داشتند، حتی پادشاه کشور همسایه، پدر تامینو، نیز تحت تأثیر محبت دروغین مادری و داستان ساختگی زراسترو را جادوگر قرار گرفت. تنها چند تنی دروغ او را میخواندند و بزراسترو ایمان داشتند. بدین ترتیب همه جا دودستگی و کمراهی حکمفرما بود. منظور ملکه این بود که جام جهان نمارا بدست آورد. برای این کار با نیروهای بدی عقد اتفاقی بست ولی تا بحال تمام اقداماتش بانیروی ایمان موبدان خنثی میکشت. ملکه، که از این تاریخ بنام ملکه شب خوانده میشد، نقشه های تازه میکشید.

روزی از روزها تامینو در ضمن شکار راه خود را گم کرده و بکشور ملکه شب رسید. تا آخرین تیر ترکش را انداخته و سلاحی نداشت. در این هنگام مارا از دهامانندی او را دنبال کرد. تامینو چندان دوید تا بیهوش بزمین افتاد. سه تن از بانوان ملکه شب با کشتن مار او را از مرگ نجات دادند؛ ملکه برای بدست آوردن جام جهان نمارا این شاهزاده را در نظر گرفته بود. برای این کار عکس دخترش را نشان او داد. عشقی در دل شاهزاده نشست و بر آن شد که پامینا را نجات بدهد. ملکه با جلال و جذبه اش

از يك طرف و بادرد فراق مادری از طرف دیگر شاهزاده را بکلی مفتون کرد. برای حفظ جان او و راهنماییش نی سحرآمیز را بشاهزاده داد و بهمراهی او پاپاکنو را روانه کرد. پاپاکنو صیادی بود که در نزدیکی قصر او زندگی میکرد و پرندۀ های گرانبهای برای ملکه میگرفت. باو هم ساز زنگوله ای عجیبی دادند که در سفر حافظ جانش باشد باین ترتیب تامینو بفرمان ملکه علیه زراسترو به پیکار رفت.

زراسترو از آمدن شاهزاده خبر داشت. از دوستش، گوینده اول معبد، خواهش کرد مقابل در ورودی معبد منتظر تامینو باشد و خود بشکار رفت. سه پسر خردسال راهبر ایشان به معبد بودند. کنار معبد تامینو در انتظار ایشان بود که پاپاکنو از بیراهه رفت تا بوقت از پنجره ای در زبر زمینی پامینارا بسته یافت؛ مونساتوس باچند نفر از زبردستانش او را ربوده و بسته بودند. پاپاکنو او را نجات داد و باو گفت که شاهزاده تامینو عاشق اوست و از طرف مادرش برای نجات او آمده است. لفظ عاشق و نجات و مادر و وطن او را نیز مجذوب و عاشق شاهزاده نشناخته کرد. دو پدند که خود را باو برسانند، و اما در این میان تامینو در مقابل در ورودی معبد شیفته دانی می و نیکومی سخن گوی معبد شده بود. درک کرد که ممکن نیست زراسترو جادوگر بدکاری باشد. بدین ترتیب کاخ نفرتش فروریخت و دریافت که ملکه شب او را فریب داده است. در این گیرودار پریشانی فهمید که پامینا زنده است و برای اولین بار شروع بنواختن نی کرد. تامینو در جستجوی پامینا نی مینواخت که مشاهده کرد صدای نی او جانوران وحشی رام شده و مسحور و مست میکنند و بهم آزاری ندارند. از اینجا بجای دیگری رفت پامینا و پاپاکنو صدای نی او را شنیدند و آمدند ولی او را نیافتند در همین ضمن غلامان مونساتوس رسیدند که آنها را بگیرند، ساز زنگوله ای پاپاکنو ایشان را مسحور کرد و چرخ زنان و رقص کنان دور شدند. صدای زنده باد زراسترو مردم شنیده شد، معلوم شد که او از شکار برگشته است. پامینو همینکه زراسترو را دید باو اقرار کرد که میخواست از معبد فرار کند. در این هنگام مونساتوس با زبردستانش تامینورا گرفته و کشانکشان آوردند و مونساتوس خواست بدینوسیله قضیه فرار را جلوه بدهد تا گناه خودش پوشیده بماند. زراسترو او را خطاکار دانست و او را کنار زده به تامینو خوشرو می کرد.

شاهزادگان همینکه چشمشان بهم افتاد دریافتند که بعشق خیالی خود رسیده اند و همدیگر را در آغوش گرفتند. زراسترو رو به سخن گوی اول شورا کرده و گفت که اگر تامینو بخواهد همسر پامینا و بنابراین پادشاه کشور بشود باید نخست بخواست خدایان از بلیدها پاکیزه شده و درس خرد بیاموزد. تامینو قبول کرده و عاشق و معشوق را از هم جدا کردند. قانون اساسی قدیم، شرکت شاهزادگانرا در امتحانات منع می-

کرد. ولی زراسترو میدید که تامینو برگزیده است و میتواند کشور را از تجزیه نجات دهد و روزی شاید جانشین او بشود بدین منظور تصمیم داشت که این اصل را بنفع بشریت تغییر دهد. درشورا ابتدا همه مخالف او بودند و باو تاکید کردند که تامینو شاهزاده است، پس از اینکه زراسترو ثابت نمود که او بالاتر از شاهزاده، یعنی انسان است. رفقایش بخاطر او قبول کردند که تامینو و پاپاکنو طی مناسک و مراحل مشکل امتحاناتی را کنند که یک سرش بلا و آب و آتش و سر دیگرش مرگ بود. اعتماد و اعتقاد بخدایان و موبدان و عشق به پامینا جرأت تامینورا زیادتیر کردند و نی سحرآمیز نیز حافظ او بود، مردانه از بلاها و خطرها میگذشت و پیروان معبد قدرت او را درمی یافتند. در این میان ملکه پس از روزها انتظار بیهوده، بر آن شد که خود مخفیانه به معبد برود و تامینورا و ادار کند جام را بر بیاورد. شب هنگام چونکه بیاغ معبد رسید دخترش را دید که خفته است و مونساتوس سیاه خیال بوسیدن او را دارد. بانگی زد که مونساتوس فرار کرد ولی پشت ستونی پنهان شد. دختر صدای مادرش را شنیده بیدار شد و بسوی مادر دوید ولی او میخواست بداند تامینو کجاست. چون شنید نزد موبدان برای امتحان رفته است دیوانه وار نفرت خود را ظاهر کرده خنجر بی دست دخترش داد و باو گفت که با این خنجر زراسترو را بکشد و به قصر خود برگشت. در این هنگام مونساتوس به پامینا نزدیک شد و او را تهدید کرده خواست او را در بر بگیرد. اتفاقاً زراسترو شب برای هواخوری بیاغ آمده بود، بموقع رسید و مونساتوس را کنار زد. مونساتوس گفت که « این دختر میخواهد تو را بکشد، من میخواستم مانع شوم. زراسترو جواب داد که « ای دروغگو تو دلت مثل رویت سیاه است » و از معبد او را بیرون کرد؛ سپس خنجر را از زمین برداشت و بدست پامینا داد. پامینا گریه کنان زانو زد و زراسترو او را از شک و تردید نجات داده و در جواب او که از وی میخواست از مادرش انتقام بگیرد باو گفت « در میان این دیوارهای مقدس، در جاییکه عشق بهم نوع در قلبها وجود دارد خیانت و انتقام عملی حیوانی است؛ دشمن را همیشه میتوان بخشید و اگر کسی معتقد باین اصول نباشد انسان نیست.»

در یکی از آزمایشهای این دو جوان سخن گوی معبد از ایشان خواست که تا تاریخ معینی مهر خاموشی از لب نباید بردارند. دختر جوانی را بنام پاپاکنو لباس عجزه ای بتن کرده و نزد پاپاکنو فرستادند و او خود را بجای نامزد پاپاکنو معرفی میکرد و بجای شراب هم برای او آب آورده بود. هر چه تامینو یاد آور میشد که باید مهر خاموشی از لب بردارد فایده نمیکرد، ناچار رعد و برق بعنوان مجازات پاپاکنو فرستاده شد ولی سه پسر راهنما برای او خوراک آوردند و باز هم بخاموشی دعوتش کردند. او که مشغول خوردن بود تامینو بگوشه ای رفته نمیخواخت. پامینا مشتاق دیدار

دوست بصدای نی نزد او آمد ولی هرچه با او حرف زد جوابی نشنید. بخیال اینکه عشق از سر او رفته است رفت که خود را بکشد. پاپاگنو از شراب سرمست بخواب رفت و در خواب درختی از دختران برهنه دید با ایشان در حال مغالزه بود که بیدار شده عجزه را در کنار خود یافت. شنید که با او میگوید «یادست زناشویی بمن بده و یاهمیشه در این زیرزمین بمان». او ظاهراً قبول کرد و برگشته با خودش بلندگفت که «تا وقتی از تو بهتر پیدا نکرده ام چشم». تا او رویش را برگرداند عجزه را دید که لباس از تن کنده و دختر زیبایی بنام پاپاگنا شده بود، چون خواست او را در آغوش بکشد سخن گوی معبد رسیده و با او گفت که از عهده امتحان بر نیامده، بنابراین پاپاگنا را با خود برد. پاپاگنو فریاد زد که «اگر من با تو نرسم در دل زمین فرو بروم بهتر است». در این هنگام زمین زیر پایش باز شد و او فرورفت.

پس از جدایی از تامینو آمادگی بمرگ پامینا شدیدتر شد بکوهستان گریخت تا باخنجری که مادر داده بود خود را بکشد در این هنگام سه پسر راهنما که ذراسترو برای حفاظت او فرستاده بود رسیدند و دست او را از پشت گرفتند و با او فهماندند که این آزمایش خاموشی تامینو بود او پذیرفته شده است و اکنون باید سخت ترین آزمایشها را که عبور از آب و آتش است بگذرانند. خوشحالی و سعادت سر تا پای پامینا را فراگرفت و با ایشان بسوی معشوق دوید.

در معبد تاریک مخصوصی ذراسترو منتظر تامینو بود، گوینده معبد با تامینو وارد شدند، پس از اینکه ذراسترو با او وظایفش را گوشزد کرد با او وداع کرده رفت و در بانان با آواز مخصوصی مفهوم و معنای این آزمایش را با او یادآور شدند. در این هنگام پامینا با او رسیده و خود را در آغوش او افکند، گویی وصل جاودان دست داده بود؛ ولی تامینو از او جدا شد که بطرف آب و آتش برود. پامینا از او خواهش کرد که دست او را نیز بگیرد و با هم بروند. تامینو پیش او بزانو درآمد و دست او را بوسه داد و پامینا با او گفت که نی پدرش را بنوازد تا از مرگ خلاصی بیابند. مردم ریختند که ببینند شاهزاده چگونه درون آتش میرود، چون دختر ملکه شب را با او دیدند حیرتشان بیشتر شد. بالاخره بانواختن نی از آب و آتش گذشتند و بمردم رسیدند و مردم ایشان را بسوی معبد هدایت کردند.

پاپاگنورا موبدان در باغی آورده بودند و او در فراق معشوقه قصد خودکشی داشت. بیاس میمنت روز او را بخشیدند و پس از صحنه های شیرینی بالاخره پاپاگنارا با او دادند. ملکه شب چون از مونساتوس که برای انتقام با او پناهنده شده بود خبر یافت که ذراسترو کشته شده است و پس از اینکه تمام تیرهای او بگضا رفته بودند تصمیم گرفت شخصاً انتقام بکشد. مونساتوس که جای جام جهان نما را میدانست قبول

کرد اورا راهنمایی کند باین شرط که بعد از بدست آوردن جام پامینا را باو بدهد ؛
ملکه چون جز کسب قدرت و جلال آرزومی نداشت پیشنهاد او را پذیرفت . باتفاق
بانوان قصرش و مونساتوس بزیرزمین معبد بدرگنجینه رسیدند . از بالا صدای شادی
مردم بگوش میرسید درگنجینه را بشتاب باهرمی گشودند . از شدت نور جام همه ایشان
بخاک افتاده و نیروی تاریکی و نادانی از بین رفت .

در بالای بلندی پله معبد زراسترو و سخن گویان بسیل مردم اعلام میکردند :
« بالاخره نورخورشید بر لشکر شب غالب میاید و قدرت رباکاران را از بین میبرد » .
مردم بخدایان دعا کردند زراسترو دست عشاق را بهم داد و سه پسر بین مردم گل بخش
کردند داستان ما نیز تمام شد .

شاید لازم بگفتن نباشد که این مختصر مطالب اصلی لیبرتو بود و گرنه خود
لیبرتو مجموعه ایست مفصل منظوم و منثور که باموسیقی مسوزار فرم ابرائی خاصی
گرفته است . و دست کم دو مطلب اساسی روشن نیست ۱- محل نمایش ۲- تاریخ
وقوع . چون ابرا باید روی صحنه بیاید بنا بر این باید دارای لباس و دکور مشخصی
باشد . پس مطلب مهم محل نمایش است تا از روی آن بتوان موضوع فرم لباس را نیز
تعیین کرد . باروشن شدن این مطلب مسائل دیگری نیز که برای رژیمور اهمیت فوق-
العاده دارند خود بخود حل خواهند شد . تاریخ تحول دکوراسیون نی سحرآمیز در
همان اوان تکوینش مسائل پیچیده ای در برداشت که مبنای انحرافات رژیمور ها و
دکوراتورهای بعدی بوده است .

تابلومی از برادران شافر (Schaffer) در دست است که در سال ۱۷۹۵
یعنی چهار سال بعد از اولین اجرای نی سحرآمیز، بظن قوی از روی دکور اصلی ،
کشیده شده است . این تابلو پرده دوم را نشان میدهد، هنگامی که زراسترو از شکار
برگشته سوار بر عرابه ایست که شش شیر میکشندش . مردم لباس دهاتیهای ایرانی بر تن
دارند و سپاهیان تقریباً لباس قزلباشان صفوی باشمشیر برهنه . مردم دست بسینه ایستاده اند ،
زراسترو لباسی که مخصوص سلاطین است بر تن و تاج خود مانند ی بر سر دارد . لباس
پامینا که در گوشه چپ سن بالنتهاب و شرم ایستاده است کاملاً اروپائیت ، از لحاظ
بلندی و فنرداری و غیره لباس قرن شانزدهم اروپای غربی است . در سمت راست پاپاگنو
که مشغول صحبت با سر بازی است ، لباس صیادی بر تن دارد ، کت و شلوارش از پر
پرندگان پوشیده شده و تنها آستین ها ساده اند . بطرف چپش باچرمی که از روی شانه
راستش میگذرد سوتکش آویزان است . بند چرمی دیگری نیز از شانه بیپهلوی راست
رفته ، گویا اسباب شکار و انبان خوراک باشد . درختان توی سن از نوع درخت بلوط
خاص آلمان و اروپای مرکزی است . پشت سر جمع معبدی است که از سه قسمت تشکیل

یافته در طرف چپ و راست در های ورودی واقع شده‌اند و در وسط پنجره بزرگ
مشکی پیدا است. طرز بنای معبد یونانی یا بهتر رنسانس است تنها پنجره نامبرده که
درست در مقابل تماشاکنندگان واقع شده است و سردر معبد اصلی فرم های مشبك
ایرانی دارند. بر سردر هر يك از قسمتهای معبد بزبان آلمانی به ترتیب از چپ بر است
لفات خرد، دانش و طبیعت نوشته شده است. هیچ اثری از تمدن مصری در دکوراسیون
و لباسها مشهود نیست. حتی در طرحی که گوته برای دکوراسیون نی سحر آمیز ریخته
است (۱۷۹۴) و صحنه اول ظهور ملکه شب را کشیده است همه چیز یونانی است،
ستونها و سرستونها و غیره. و اما از طرف دیگر درست یازده سال بعد در ژانویه ۱۸۰۲
خود شیکاندر مؤلف و رژیمور نی سحر آمیز در سالون جدید تئاتر « ویدن »
(Theater auf der Wieden) این اپرا را دوباره بصحنه آورد منتهی این بار
بسبك مونتال (مشخص و برجسته) مصری. در دکوراسیون اغراق عجیبی از عظمت
و جلال بچشم میخورد. باید علت این تغییر عقیده را دید که چه بوده است. رژیمور
های بعدی در مرحله اول بر حسب سنت بدان عمل کرده‌اند که مؤلف و رژیمور اصلی
یعنی شیکاندر سرراشان گذاشته بود. علت کاملاً روشن است:

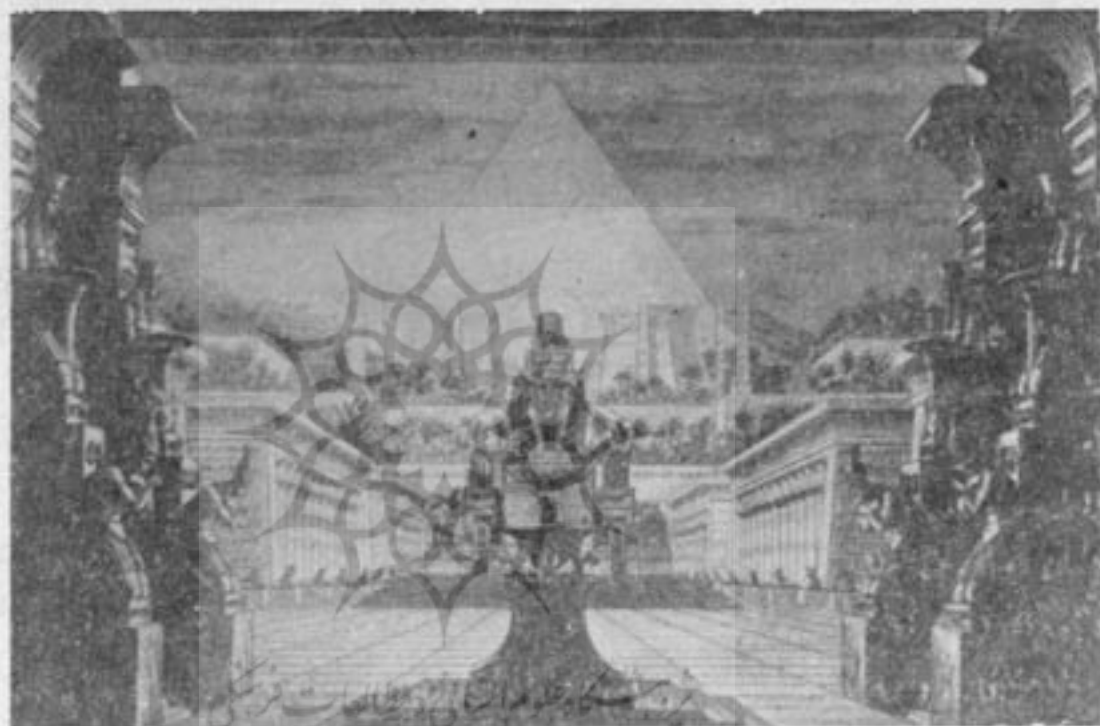
نخست - در این سال مصرشناسی دیگر بعنوان يك سنسایون یا يك واقعه
خارق العاده دروین ریشه دوانده بود.

دوم - در ۱۸۰۱ تئاتر سلطنتی وین بنام بورگ تئاتر نی سحر آمیز را با
جلال و دکوراسیون عظیم مصری اجرا کرده بود ولی در برنامه حتی اسمی از شیکاندر
مؤلف داستان اپرا برده نشده بود. شیکاندر میخواست که از بورگ تئاترها عقب
نیافتد.

سوم - حال که وارد مسائل روانی شدیم بهتر است این نکته را نیز یاد آور
شویم که شیکاندر در برنامه شب اول اجرای اپرای نی سحر آمیز چنین نوشته بود:
« برای اولین بار نی سحر آمیز، اپرایی در دو پرده از امانوئل شیکاندر » و پس از
اینکه نام و نقش هنریشکانرا اسم برده در زیر آنها باخط ریز نوشته‌اند: « موزیک
از رهبر ارکستر سلطنتی آقای ولفگانگ آمادئوس موزارت است که برای احترام
بشنوندگان و حضار محترم شخصاً نیز رهبری میکند. » پیدا است که او شخصیت خود را
خیلی بالاتر از شخصیت سازنده آهنگ میدانسته است و اصلاً اپرا را بنام خود مینامد
و بالطبع وقتی ده سال بعد در تئاتر سلطنتی این اپرا را بنام سازنده آهنگ یعنی موزار
اجرا میکنند و اسمی از شیکاندر نمی‌آورند مجبور بعکس العمل است و بنابراین اپرا را
باز بنام خودش و باشکوه و جلال بیشتر و دکوراسیون مصری تر اجرا مینماید.

چهارم - در زمان تکوین نی سحر آمیز، تئاتر لئوپولدشتات روی همان اثر

ویلاند (Wieland) که ضمناً تا حدی مبنای نی سحرآمیز بوده است اپرایی بنام « سنتور سحرآمیز » اجرا کرد که موسیقی آنرا مولر (Wenzel Müller) ساخته بود. در آن موقع شایع بود که شیکاندر موزار را در کلبه‌ای حبس کرده و او را واداشته بود که موسیقی نی سحرآمیز را زودتر تمام کند در این هنگام دوباره می‌آید و اصلاً لیبرتو جدید را که اثر گیزیکه (K. L. Giesicke) میباشد جلوی او میگذارد بنابراین مؤلف لیبرتو برای مردم وین هرگز شیکاندر نبوده و بهمین جهت اپرای



طرح دکوراسیون کارل فریدریش شینکل برای اپرای سلطنتی برلین سال ۱۸۱۶

سلطنتی از ذکر نام او خودداری کرده بوده است. ولی تحقیقات اخیر ثابت کرده‌اند که مؤلف واقعی لیبرتو خود شیکاندر است. در هر حال قضیه دکوراسیون نی سحرآمیز بقدری شور شد که مهندس معروف و بزرگ کارل فریدریش شینکل (K. F. Schinkel) در سال ۱۸۱۶ برای اپرای سلطنتی برلین بعنوان دکور نی سحرآمیز تمام آثار معماری و تمدن مصر را گنجانده، از اهرام و ستونهای تاریخی (اوبلیسک) گرفته تا صدها ستون، ده‌ها معبد، سنگ نبشته‌ها، مجسمه‌های خدایان و هزاران درخت نخل و غیره و غیره نمایان بودند. آثار این تحول غلط و لوکمی ملامت‌تر حتی درد دکوراسیون نی سحرآمیز تراکوت مولر (Traugott Müller) برهبری هربرت فن کارایان در اپرای دولتی برلن در سال ۱۹۳۸ دیده میشد. گرچه کارایان موسیقی را بیشتر

رمانتیزه نمود ولی رژیم سورآئیشب گروند کنس Gustav Gründgens انقلابی از لحاظ مفهوم اجتماعی و فلسفی اپرا و رابطه آن با شرق کرده بود که بهیچوجه با دکوراسیون توافقی نداشت.

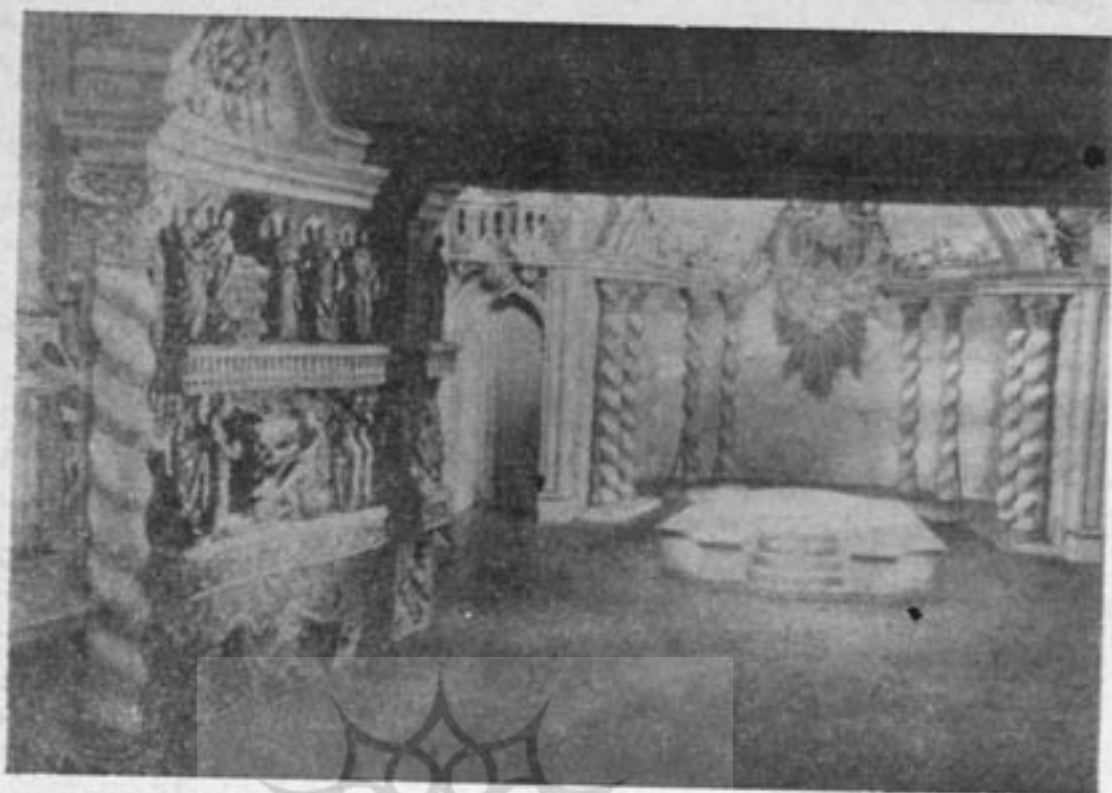
اسکار کوکوشکا (Oskar Kokoschka) نقاش بزرگ معاصر اطریشی مینویسد: « نی سحرآمیز را نباید مصری کرد و دکوراسیون را نباید ظاهر تاریخی و یا حتی مدرن داد » ولی خود در دکوراسیون نی سحرآمیز که در سال ۱۹۵۵ برای



طرح دکوراسیون اسکار کوکوشکا برای فستیوال زالزبورگ سال ۱۹۵۵

صحنه روباز فستیوال زالزبورگ در فلزن رایت شوله (Felsenreitschule) ساخت بمصر و بخصوص تصویر خدایان مصری و اذیریس (Osiris) باشاخ گاو و حلقه آفتاب و ساختمان عظیم معابد توجه بیشتر داشته است. لباسها را نیز بودائی و هندی انتخاب کرده . تا حدی از نظر عدم امکان تغییر دکور در طی اجرای اپرا در صحنه های روباز ممکن است به کوکوشکا حق داد ولی نه در تقصیر اصلی یعنی در تصاویر خدایان مصری. و اما کمی بعد چنانکه گفته آمد در برلن شرقی این اپرا را فلزنشتاین بنحوی که شرح دادیم اجرا کرد و در باره انتخاب سبک باروک چنین دلیل آورد: « چون سبک موسیقی موزار باروک است. و ضمناً ساختمان اپرا کمیک برلن نیز

باستیل باروک ساخته شده است برای هماهنگی بین ساختمان درون اپرا با صحنه، استیل باروک را انتخاب کردیم.»



عکس دکوراسیون صحنه آخر کار دکوراتور رودلف هاینریش و تحت
رژی فلزنشتاین از ۱۹۵۵ به بعد در اپراکمیک برلین

اولاً سبک ساختمان باروک بعدی دور از سلیقه روز است که حتی مردم عادی عاری از هنر و قتی شیئی یا ساختمانی را باین سبک ساخته میبایند بجای لفظ باروک غالباً لفظ کیچ (Kitsch) استعمال میکنند و این لغت از نظر هنری تحقیری است و نانیاً موسیقی باروک را شاید بتوان بیعضی از آثار اولیه موزار نسبت داد ولی نی سحرآمیز بعللی که تجزیه خواهند شد نمیشود جزو این دسته بیاید و تازه با وجود این نمیتوان قطعه ای را که مثلاً در افریقا اتفاق افتاده است بسبک باروک که استیل ساختمانی مخصوصی است و در تاریخ و زمان معینی در هنر اروپا شیوع داشته است بصحنه آورد. از طرف دیگر نی سحرآمیز اپرا نیست که زمان و محل وقوعش آگاهانه نامعلوم است بنابراین بچه دلیل استیل باروک؟ اگر خود فلزنشتاین اقرار میکنند که « نی سحرآمیز داستانی است که قدرت این را دارد ازورای واقیعت تنگ تاریخی، حقیقت عالیتری از زمان و مکان خلق کند» و اگر باز تکرار میکنند که « عکس واقعی شاعرانه نی سحرآمیز را باید درخاورمیانه جست » پس دیگر چرا باز هنر ساختمان

باروک، و چرا مجسمه‌های معابد هندی و بودایی؟ در مورد لباس جمعیت از اسپانیایی و ایتالیایی گرفته تا مالایی و چینی تمام کشورهایار نماینده‌وار شرکت داده است. درست است موضوع این اپرا انسانی و جهانی است ولی آیا باید از خدایان و مجسمه‌های هرملتی نیز موزه‌ای درست کنیم و همه ملل را دعوت کرده در موزه اپرا را اجرا نماییم؟ گذشته از اینکه منظور موزار و شیکاندر این نبوده است قضیه کمی پی‌نمک میشود و توجه تماشاگران بسرحدها و احساسات ملی بیشتر معطوف میگردد تا احساس واقعی انسانی و جهانی. همچنین درد کوراسیون صحنه معبد سبک ساختمان کلاسیک است و د کوراسیون نیمچه رآلیسم، ولی درس اول برده اول و در صحنه‌ای که با پاکتو می- خواهد خودش را بدار بزند سبک نقاشی مدرن و د کوراسیون با اغراق بسمت سمبولیسم دیده میشود. با عوض شدن استیل نقاشی و د کوراسیون معمولاً تغییر زمان منظور د کوراتور است در صورتیکه چنین فاصله زمانی که شامل قرن‌هاست در این اپرا اصلاً وجود ندارد. در اینجا مجبوریم کمی در استیل باروک عمیق‌تر وارد بشویم تا باز حقایق روشن بشوند. در نامه‌ای که موزار در ۲۱ مارس ۱۷۸۵ به پروفیسور کلابین در شهر مان‌هایم نوشته است عقاید خود را درباره اپرای آلمانی و باصطلاح کمال مطلوب با ایدآل خود را تقریباً شرح داده است.

موزار مینویسد: > ... اقداماتی که میشوند بیشتر برای اضمحلال آن چیز است که مبنای ایجاد اپرای آلمان میتواند باشد نه بنای آن... کاری که میشود کرد فقط با خوانندگان و هنرپیشگانی است که از همه جا وامانده‌اند - بدبختانه روسای تأثرها و ارکسترها بملت نادانی باعث این فلاکت بوده و هستند. اگر بین ایشان يك وطن پرست پیدا میشد وضع دیگری پیش می‌آمد، یعنی بالاخره جوانه تأثر ملی ریشه میگرفت و بارور میشد. آیا این لکه تنگ جاودان است که ما آلمانها روزی جداً شروع کنیم بزبان خودمان فکر کنیم، عمل نماییم، سخن بگوئیم و حتی بآلمانی آواز بخوانیم؟! <

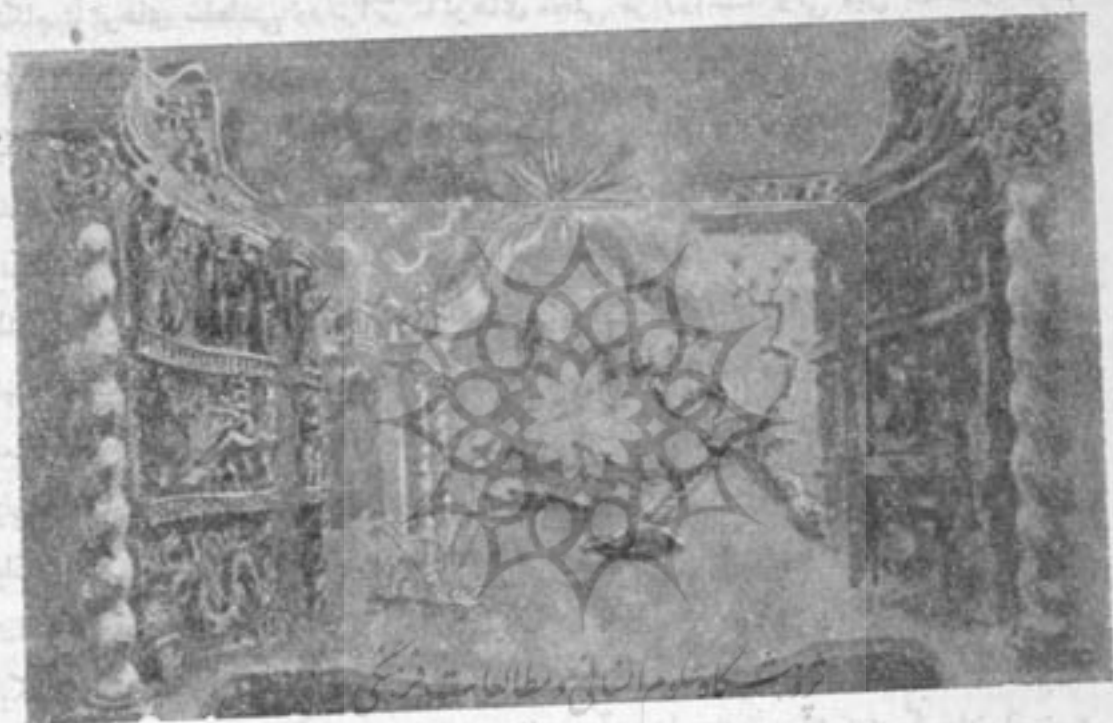
در این نامه غیر از خواهش قلبی موزار بتشکیل تأثر و اپرای ملی آلمانی دو مطلب مهم هست: اولاً چه اقداماتی میشده است که بیشتر برای اضمحلال واقعی اپرای آلمان بوده؟ ثانیاً نادانی روسای تأثرها و ارکسترها از چه نوع بوده است؟ سعی کنیم مختصری تاریخ اپرا و تأثر آلمانرا در آن هنگام ورق بزیم. اتحاد سیاسی آلمان هنوز بوجود نیامده بود ولی ملل آلمان از اطریش فعلی گرفته تا دریای شمال از پراگ و پروس شرقی گرفته تا مرزهای فعلی فرانسه لا اقل از لحاظ زبان و مذهب و تاریخ و فرهنگ و نژاد يك واحد سیاسی تقریباً فدراتیوی و بنابراین يك ملت بمعنی واقعی کلمه را تشکیل میدادند. موزار هنگامی که از آلمان صحبت میکند تفاوتی بین

اطریش و بایر و بروس و هانزا و ساکسن و غیره نمیگذارد. وی در اضمحلال فتودالیسم در عین حال وجود واحد ملتی را میبیند.

وین بعلمت اینکه قرن‌ها مرکز سیاسی و پایتخت « دولت مقدس رومی ملت آلمان » (Heiliges Römisches Reich Deutscher Nation) بود در قرن هیجدهم مرکز هنری نیز گشت. سنت هنری و نفوذ آلمانی‌های شمالی و ایتالیاییها و فرانسویها همه را یکجا جمع داشت. بمنزله قلعه محکم غرب در مقابل حملات ترکهای عثمانی ضمناً رابط بین شرق و غرب نیز بود.

سبک باروک در اوایل سال ۱۷۸۰ هنوز بشکل سنت در تأثرها باقی بود. بخصوص اپراهای ایتالیایی بیشتر حافظ سبک باروک بودند. درست است که در این هنگام تأثرهای سلطنتی در برابر تأثرهای محلی قرار داشتند ولی میل به ماشاواهمیت دکوراسیون و عشق و علاقه بواقعیات اغراق آمیز و سحرانگیز و عرفانی در هر دو جلوه میکرد. تأثرهای محلی از همان اوان تشکیل در سال ۱۷۱۱ يك برتری داشتند. هنرپیشه‌ای بنام استرانیتسکی (Stranitzky) کمدی‌های معروف تأثرهای محلی انگلیسی و ایتالیایی و فرانسوی را در غالب هانس وورست (Hanswurst) وینی ظاهر کرد. این پرسوناژ را اگر بخواهیم در ایران مثال بیاوریم تقریباً بملا نصرالدین شبیه است. هانس اسمی است مثل حسن و وورست يك معنایش سوسیسون است و معنای دیگرش پاوه و هجو، باصطلاح میشود حسن کچل. ولی نقش هانس وورست را زیباشناسان چنین تعریف میکنند. « هانس وورست نقال صحنه‌های مجلل باروک نیست بلکه اصلاً منکر احساس چنین صحنه‌هایی میباشد. و طوری رفتار میکند که گویی تماشاگر نیز از ته دل با او در این امر موافق است. نه اینکه انتقاد کند یا ایرادی بگیرد بلکه بطور کلی خود را غریب جلوه میدهد گویی مطلب دستگیرش نشده است و با بی‌صبری توأم با خشمی در مقابل وقایع تأثر باروک حیران و سرگردان است. » بدون شك باید شیکاندر را یکی از بهترین بازیگران و هنرپیشگان سبک هانس وورست دانست، چنانکه نقش پاپاگنورا نیز در اولین اجرا خودش بازی کرده است. ولی موضوع مهم اینجاست که تا زمان نی سحرآمیز، در صورتیکه پاپاگنو بالاخره به آرزویش میرسد. تا بحال تأثرهای محلی با وجود تمایل بطرف ملت و انتقاد زیر پرده، ایدئولوژی خاصی نداشتند اقدامات اصلاح طلبانه فن‌زونن فلس von Sonnenfels و دیگران بهین دلیل نتیجه‌ای نرسیدند. مساعی یوزف دوم در ایجاد تأثر ملی نیز توفیقی نیافتند چون افکار او بر مبنای سنت تأثر محلی و بن قرار نداشت بلکه بر پایه تمایلات روشن فکرانه سلطنت باصطلاح ملی خاندان هابسبورگ بنا یافته بود، نه

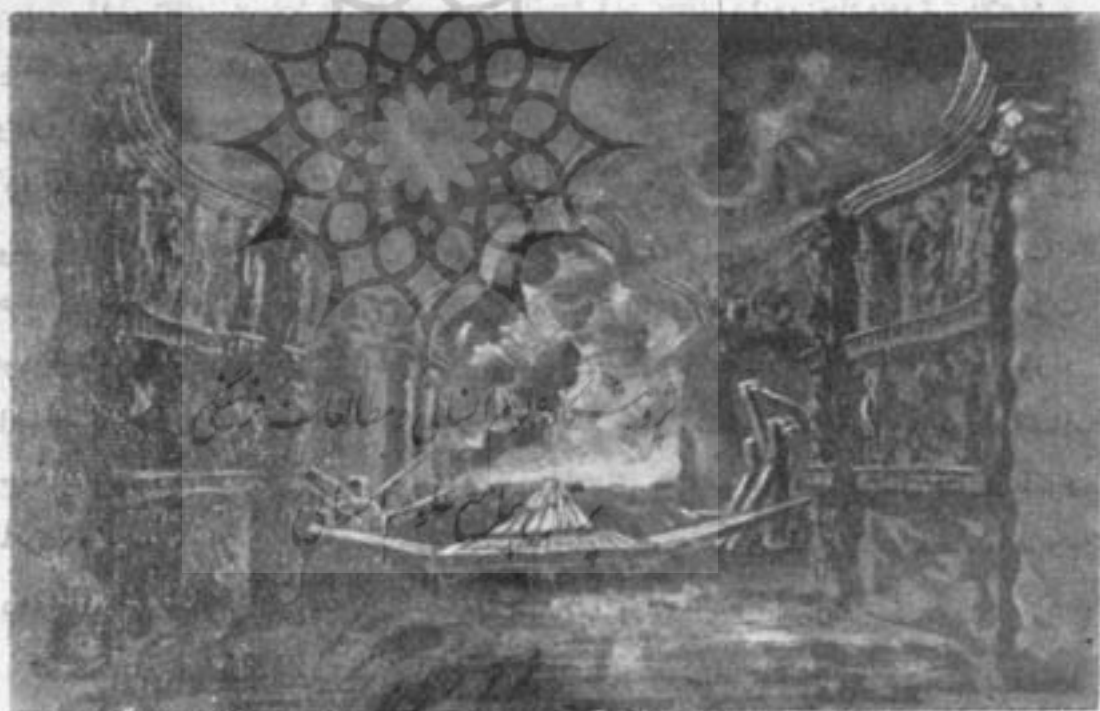
برافکار مترقی بورژوازی. اما باز نتایج مساعی یوزف دوم لااقل از این لحاظ بارور شدند که ترغیب و تشویق اِپرا بوفاً و اِپرا کمیک کم کم باعث پس زدن تأثر باروک و سبک قدیم گشت، که دیگر از نظر محتوی پوچ بنظر میرسید. ولی این اقدامات کافی نبودند که جلوی اِپرای ایتالیائی را بگیرند و ایجاد تأثر ملی را قطعی کنند. بامرک یوزف دوم در سال ۱۷۹۰ این امیدهای نسبتاً کوچک نیز از بین رفتند. پس میبینیم از لحاظ هنری اولاً موزار توجه بتشکیل تأثر ملی آلمانی دارد، ثانیاً با ایجاد این تأثر فکر ساختن اِپراهامی است بزبان آلمانی ثالثاً چون وی جزو نهضت آزادی-خواهان و متجددین است فکر رهائی از بند قدیمی هنر باروک میباشد رابعاً موزار صاحب ایدئولوژی خاصی است که هم اکنون درباره آن بیشتر صحبت خواهیم کرد و بالاخره درصدد است که سهم خود را در راه این هدف بوسیله ساختن اِپرای نی سحر-



سن اول از پرده اول با پروسیونیوم هندی، سردر باروک، منظره پشت مینیاتور چینی و میان صحنه سبک دکوراسیون و نقاشی مدرن با اغراق بسمت سمبولیسم - در رژی فلزن شتاین

آمیز بجامه بپردازد. از مطالب بالا کاملاً پیداست که باروک در حال مرگ نمی-تواند چه از نظر سبک و چه از نظر واقعیت تاریخی بعنوان روش دکوراسیون نی سحرآمیز انتخاب شود. فلزن شتاین اشتباه دیگری که کرده است اینست که منظره پشت سن را از مینیاتورهای چینی انتخاب نموده. گذشته از اینکه بطوریکه ثابت خواهد شد مطالب اجتماعی و فلسفی نی سحرآمیز بامذاهب بودائی و مذهب کنفیسیوس نمیخوانند اصلاً ترکیب سن بطور خلاصه آش شله قلمکار از آب درآمده است. فلزن

شتاین از دو طرف نزدیک سن یا با اصطلاح پروسینیوم را جزو دکوراسیون کرده و بسبک افکار بودایی و مجسمه‌های هندی سه طبقه ازرا بترتیب از پسا این بیلا جهان حیوانات و شهوات انسانی و موبدان در آورده است؛ منظور او تحول واقعی انسانی است. عیب این سبک دکوراسیون اینست که چون پرده بعد از لژها واقع است در تمام صحنه‌ها این مجسمه‌ها و مناظر جلوی چشم بیننده‌اند و از طرف دیگر راه و محل کر و دسته‌های مختلف مردم را که وارد صحنه میشوند از پامین تماشاگران ترتیب داده و معتقد است اتحاد بین تماشاگر و هنرپیشه را بعنوان مظهر اتفاق بشریت باید بدینوسیله جلوه داد. مطالعات روانشناسی هنری ثابت کرده‌اند که بیننده در تماشای یک اپرا یا تئاتر بوسیله تاریک کردن سالون و روشنایی و جنبش و حیات صحنه در خیال از خود بیخود میشود و بالنسبه بکشش موضوع و موسیقی و نور و بازی هنرپیشگان خود را جزو آنان مییابد و برعکس همیشه هنرپیشه‌ای از میان جمعیت وارد سن بشود این رابطه و تابلوی خیالی پاره میشود. کما اینکه تجربیات سرلارنس اولیویه امسال در انگلستان نیز با ساختن چنین اپرایی و عملی کردن چنین منظوری بکلی با شکست روبرو شد و بالاخره اجباراً صحنه را از جمعیت جدا کرد.



سن آب و آتش که از روی یکی از آثار فنی انوناردو داوینچی اقتباس شده
در رژی فلزن شتاین

بازین مقدمه تاریخی و تشریح وضع هنر تئاتر در آن زمان شاید نامه موزار روشن شده باشد. حالا وارد بحث و تحقیق افکار اجتماعی شیکاندر و موزار میشویم

برای اینکه ضمناً بادرک واقمیت منظور موزار، مکان اپرا را بطور قطع پیدا کنیم و بعد منابع داستان را جست و می‌کاویم تا نتایج قطعی درباره روش دک-وراسیون و اجرای اپرای نی سحرآمیز را بدست آوریم.

گفتیم موزار عضو جمعیت فراماسیون وین بود و این نهضت در زمان سلطنت امپراطور یوزف دوم رونقی داشت. پس از مرگ او در سال ۱۷۹۰ با سلطنت لئوپولد دوم تحریم این جمعیت اعلام شد و اعضاء را متلاشی کردند. برای موزار وضع سیاسی جهان بینهایت جالب بود. توجه داریم که درست بعد از تحریم این جمعیت موزار شروع بساختن نی سحرآمیز کرده است. در سال ۱۷۸۷ جنگ بین اطریش و ترکهای عثمانی شروع شد و پنج سال طول کشید یعنی یکسال بعد از مرگ موزار خاتمه یافت. خطر اصلی برای تمدن اروپا بعد از حمله مغولان اکنون مدتهاست یعنی از ابتدای قرن شانزدهم حمله ترکهاست. فاصله وین تا جبهه جنگ زیاد نیست بنابراین برای مردم اطریش واقمیت تاریخی یکی خطر ترکها و دیگر افکار آزادیخواهانه و انسانی است که روشن فکران و فلاسفه‌ای مانند لسنک، ویلاند، شیلر و کوته برق آسا شیوع می-دهند و هر دوی این واقمیت با تاریخ ایران آن روز رابطه نزدیک دارد.

اول خطر ترکها را به بینیم و نتیجه این خطر را در چاره‌جویی فلاسفه و سیاستمداران این ناحیه قاره اروپا تحلیل کنیم. در انگلستان تحولات اقتصادی و نضج بورژوازی در اثر تشکیل قدرت استعماری در امریکا و هند و افریقا بیشتر موجب افکار آزادیخواهانه بوده است البته میدانیم نهضت پروتستانتیسم و پیوریتنها و کواکرها موجی از انفجار پروتستانتیسم در مرکز آلمان بوسیله مارتین لوتر و جنگهای سی ساله دهقانان برای آزادی بود، ولی در اثر تحصیل آزادی موقت، بورژوازی آنقدر قدرت خود را تا مرحله عالی کاپیتالیسم با توفیق بدست آورد. در همان اوان عمر کوتاه موزار راهها متفاوت بودند افکار آزادیخواهانه از طرفی رنگ دموکراسی روسوراد داشتند زمینه پیدایش هرج و مرج آماده میشد، افسانه‌هایی از دموکراسی یونان قدیم زبانتزد خاص و عام بود و از طرفی لیبرالیسم بمعنای واقعی کلمه بعلمت عدم رشد طبقات محروم و دهقانان فکر الیکارشی برگزیدگان اجتماع را پرورش میداد.

ما نمیخواهیم و نباید در زمینه سنجش ارزش سیاسی این دو روش در اینجا وارد شویم همینقدر میدانیم که کسی که تا بحال ابراهایش را بزبان ایتالیایی ساخته است و بلاتین مانند زبان مادری سخن میگفته است نه تنها تفاوت بین لغت دموکراسی و لیبرالیسم را میدانسته است بلکه تاریخ محیط زندگانی او با و عملاً درسها داده است. برای استراتژیستهای آنروز، پشت دشمن خیلی مهم بوده است. بعد از اینکه ترکهای عثمانی جای حکومت تاتارها را گرفتند دولت ایلخانی ایران که برای اروپا

پشت جبهه نامداشت ضعیف بود. توجه اصلی ترکها بفریب باعث شد که در سال ۱۵۰۰ تمام شبه جزیره بالکان بتصرف ایشان درآید. در همین اوان بلکه از قرنهای پیش هسته مقاومت را چه در مقابل ترکها و چه مغولان در ایران تنها جمعیتهایی میتوانستند تشکیل بدهند که دارای سازمان مخفی و پیروان قابل اعتماد باشند و گرنه بیم هلاک دسته - جمعی میرفت. چنین صفاتی را فقط جمعیت صوفیان و درویشان حائز بود. از بین رفتن قدرت مغولان در روسیه و آسیای صغیر و تمایل ایشان بشرق و هندوستان بالاخره سبب شد که حکومت صوفیان بوسیله اسمعیل صفوی در سال ۱۵۰۲ در ایران حکومت بگیرد. مردم اروپا میشنیدند که صوفیان در ایران حکومت میکنند و با ترکها در جنگند؛ گاهی شکست میخورند و گاهی پیروز میشوند، بغداد مجدداً بتصرف ایران صفوی درمیآید. پس از اینکه از همان سالهای اول تکوین اسلام این دین بوسیله ایرانیان و نهضت شیعیان ایرانی شد نهضت شیعه بیشتر در غرب ریشه گرفت تا در خود ایران. هنگامی نیز که ایرانیان خلیفه را دست نشانده خود کردند بر مکیان بسطتت بیشتر توجه داشتند تا دین و مد نظر ایشان رژیم ساسانی بود. در ایران نهضتهایی که باز دنبال سوسیالیسم ایرانی میرفتند یعنی پیروان گامات مغ و مانی و مزدک که حالا اسمهای مختلفی از قبیل نهضت خرمیان و غیره گرفته بودند فقط در گوشه و کناری قلعه ای یا ناحیه ای کوچک در اختیار داشتند.

قسمتهای بزرگی از ایران هنوز در قرن دهم و یازدهم اسلام نیاورده بودند بنابراین بهیچوجه نمیتوان مذهب شیعه اثنی عشری را در زمان حکومت ایلخانها مذهب رسمی و یا مذهب اکثریت ملت ایران نامید. بخصوص که ایلخانان غالباً تمایل بمذهب مسیح داشتند. ولی قسمت بزرگی از ایران خلیفه بغداد را یا امام را مرجع اصلی تقلید میدانست، گرچه خلافت با حمله مغول از بین رفت. ترکهای عثمانی با فتح شمال افریقا ملل آن نواحی را جبراً به سنت دعوت نمودند و پس از فتح بغداد خلیفه را باسلامبول بردند و بعد از چندی سلطان خود لقب خلیفه گرفت. معنای این کار این بود که تمام مسلمانان جهان باید تحت فرمان سلطان عثمانی درآیند.

برای اینکه استقلال قطعی ایران حاصل شود صفویان در ۱۵۰۲ مذهب شیعه اثنی عشری را مذهب رسمی اعلام نموده و اجتهاد مرسوم گشت؛ گرچه بین تصوف و تشیع تفاوت از زمین تا آسمان است. در اروپا این عمل بعنوان اعتراض بمرکز خلافت اسلامی تلقی شد و از دو جهت این خبر برای ایشان مسرت بخش بود: یکی اینکه در اسلام که دشمن اصلی مسیحیت شناخته میشد نفاق قطعی ظاهر گشت و دیگر اینکه دشمن قوی برای دشمنشان پیدا شد. این عمل صفویان را ما پروتستانتیسم در اسلام می - نامیم در مذهب بودا پروتستانتیسم بلافاصله در هند در سال ۱۵۰۵ بوسیله سیخها اعلام شد.

بر علیه رژیم پاپ پروتستانتیسیم در آلمان در سال ۱۵۱۷ بوسیله مارتین لوتر در سوئیس
 ۱۵۴۱ بوسیله کالوین و در انگلستان در اواخر قرن شانزدهم بوسیله پیوریتنها و
 کواکرها اعلام کشت. در ایران تقسیم اراضی شد، اقتصاد رونق یافت، شهرها و
 دانشکده‌ها و مسجدها و قصرها ساخته شدند، راههای شاه عباسی و آب انبارها و ارتش
 مجهز ادغام ایالات را با دولت مرکزی ممکن ساختند، فتودالیسم قدرتی نداشت، دهقانان
 آزاد و ثروتمند شدند. از این تاریخ کتابهای صوفیان و عرفای ایرانی راه اروپا را
 گرفتند اروپایی‌ها میخواندند که صوفیان در صفحه اول تقریباً همه مسلمانند ولی بعد
 «همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت» میشود. با «چنگ هفتاد و دو ملت
 همه را عذر بنه - چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» میبینند فردوسی از یک طرف
 تمام تاریخ را بافته است برای اینکه در صحنه آخر از زبان سردار ایرانی اسلام را
 لجن مال کند و گویا برای او اصولاً تاریخ ایران با حمله اعراب بسته میشود و از طرف
 دیگر چون خطر حمله ترکهارا میبیند همه جا هدف تورانیان اند. فردوسی از کشته
 شدن ابن مقفع و منصور حلاج خبردار است و برای اینکه زیر پای اعراب و ترکهارا
 خالی کند زبان فارسی را برای مردم زنده نگاه میدارد. خیام بریش مذهب میخندد و
 معتقد است هر چه مذهب اسلام گفته عکسش را بگوید. عطار از وحدت وجود صحبت
 میکند و عقاید خالص مزدکی، نه آنچه از انقلاب مزدکی بیادگار مانده بود، باین
 وسیله در تصوف ریشه میدواند، جمعیت مغان زنده میشود و نهضت آزادی ایران برای
 خود ایدئولوژی تصوف را می‌یابد، ولی ضمنتصوف مروج حکومت جهانی و آزادیست.
 اگر از زبان اسلام نیز صحبت میشود مانند مولانا جلال‌الدین چنین است:

من جز احد صمد نخواهم من جز ملک ابد نخواهم
 احمد گوید برای روپوش از احمد جز احد نخواهم

اینها مطالبی است که مترجم اروپائی از قرن هفدهم بیعد در تمام تاریخ ادبیات
 ایران از قرن دهم تا شانزدهم مییابد. برای اروپائی مغولان و حکومت ایشان در ایران
 حکومت قتل و غارت و جنایت و وحشیگری است. اگر در میان مغولان کسی مثل سلطان
 اسکندر فرزند الق بیک با سلطنتش در فارس (۱۴۱۴) و شیراز تشویق و ترغیب هنر
 میکرد یا پسر او سلطان ابراهیم یا پسر دیگرش بایسنقر در هرات هنرپرور بودند
 بیشتر برای میل و شهوت شخصی بود و از طرفی اروپائی از این مطالب خبری نداشت.
 کتب جامی و تابلوهای بهزاد وقتی یاروپا رسیدند و خبر از هنرپروری هوسا و
 میرعلی شیر سلاطین مغول در هرات دادند که قرن بیستم نزدیک میشد. بنابراین باروی
 کار آمدن حکومت ایرانی صفوی اروپائیها هم آزادی کشوری را میدیدند که دوست
 ایشان است و هم رژیم جدیدی را. آخرین یادداشت کوتاه در دیوان غربی و شرقی در

طرح جدول تاریخ لفظ حکومت صفویان است که کوتاه عمداً صوفیان نوشته است. سلطنت صفویان تا سال ۱۷۲۲ دوام داشت. درست یکسال قبل از اضمحلال حکومت ایشان مونتسکیو کتابش را بنام نامه‌های ایرانی منتشر کرد. و در زمان شاه عباس بزرگ (۱۶۲۸-۱۵۸۶) گذشت و تحمل عقاید دیگران بعدی زیاد بود که شاه اصل حقوق شخصی را از نظر حقوق بین‌الملل قانونی کرد. یعنی هیچ خارجی در محاکم ایرانی محاکمه نمیتوانست بشود. این شاه پر قدرت نمیدانست که اگر روزی کشور ضعیف بشود خارجی‌ان سوار خواهند شد، چنانکه در زمان قاجاریان شدند.

توجه داریم که برای اروپائی این مطالب تازه و مترقی است. چهارده‌سالگی ایران بدست ایل افغان افتاد و از ظهور نادر تا حکومت کریم خان زند چیزی نگذشت که موزار در سال ۱۷۵۶ بدنیا آمد. در وفات کریم خان زند موزار ۲۳ ساله بود. برای اولین بار در تاریخ حیات او پادشاهی آنهم پادشاه ایران خود را وکیل‌الرعا یا نامید و سلطنت او قانوناً تا سه سال بعد از مرگ موزار پا برجا بود. در حیات موزار وقایع مهم دیگری نیز رخ دادند: جنگهای آزادی امریکا بالاخره در سال ۱۷۸۳ با پیروزی آزادبخواهان خاتمه یافتند در این موقع موزار ۲۷ ساله بود. جنگ بین اطریش و ترکان عثمانی ادامه داشت که انقلاب کبیر فرانسه شروع شد و کیوتینها بود که بعنوان عدالت پایین می‌آمد و خونها که بنام بشریت و دموکراسی ریخته میشد یک بار دیگر معنای لغوی دموکراسی با واقعیت دموکراسی هنگام عدم رشد اجتماعی ملل برای موزار روشن شد. بعد از مرگ یوزف دوم و پیروزی رآکسیونرها در اطریش ابرای نی سحرآمیز را شروع کرد و با وجود اینکه مذهبی و مسیحی بود منظورش ترویج مذهبی نیست بلکه توجه بنظم اجتماعی و انسانی از نظر حکومت دارد. بطوریکه از نی سحرآمیز مشهور میشود منظور او اولاً حکومت جهانی بوسیله توافق بین دولتها و ملتهاست و آرزوی او عملی کردن این آمل برای ملت آلمان است، ثانیاً برگزیدگان اجتماع بخاطر اولیکارشی دانا بایان از طرف مردم نه بر مبنای حسب و نسب بلکه بر پایه آزمایش و لیاقت شخصی انتخاب میشوند؛ شیکاندر و موزار گمان میکنند که این نمونه را از ایران گرفته باشند.

پس چرا با وجود اینها قضیه مصری شد؛ چنانکه دیدیم در حیات خود موزار ابراً اجرا شده و درد کوراسیون اثری از مصر و تمدن آن وجود نداشت. علل روانی را که باعث شده بودند شیکاندر و کوراسیون را مصری کند دیدیم. ولی در متن نی سحرآمیز نیز چند نکته برای رژیسورهای بعد از موزار و شیکاندر موجب مصری کردن دکوراسیون بوده‌اند. اکنون با تحقیق منابع داستان بآن نکات نیز اشاره می‌کنیم: منبع اصلی داستانی است بنام «لولو یا نی سحرآمیز» از لیس کیند

(Liebeskind) در بند سوم مجموعه داستانهای شاعر معروف آلمانی ویلاند که این مجموعه را اصولاً بنام «جنستان» نامیده است. در این داستان جادوگری است بنام «دل سنگین» که جام آتشین و دختر ملکه پربان را ربوده است شاهزاده لولو در شکار راهش را گم میکند و بقصر ملکه پربان میرسد و ملکه ویرا برای رهایی دخترش که سیدی نام دارد و بدست آوردن جام آتشین بر میگزیند و باو نی سحر آمیزی می-دهد که هر که صدای او را بشنود شیفته آن میشود و يك انگشتری که وقتی بدست کردی بهر صورت که خواستی در آندی. شاهزاده لولو بشکل پیرمردی وارد قصر جادوگر میشود و بالاخره هم دختر را نجات داده و هم جام را بدست میآورد، مادر هم بوسیله استفاده از جام قصر جادوگر را خراب کرده و جادوگر دل سنگین و پسرش بر کارا بشکل خفاش در میآورد، دخترش را هم بشاهزاده میدهد. در اینجا اسم کتاب و پرسوناژهای اصلی پارسی است.

می بینیم که چون منظور موزار و شیکاندر چیز دیگری بوده است پرسوناژها بکلی عوض شدند. منبع دیگر رمانی است متعلق به تراسون (Terasson) تحت عنوان «ستوس»:

« Sethos, histoire on vie tirée des monuments anecdotes de l'ancienne Fgypte.

که در سال ۱۷۷۲ بوسیله ماتیاس کلادیوس (Mathios Claudius) بآلمانی ترجمه شده است. در این رمان که در سال ۱۷۳۱ در پاریس منتشر شده بود شرح زندگانی شاهزاده ستوس مصری آمده است که از ترس دشمنی نامادریش پناه بموبدان معبد خدایان سه گانه ایزیس و ازیزیس و هوروس میآورد ضمناً با امتحانات مشکلی ازدانامی و صداقت خود را برای سلطنت آماده میکند. بعد از قبول در مجمع موبدان سفری بنواحی مختلف افریقا کرده و بوحشیان درس قانون داده و برای ایشان دولتها تشکیل میدهد و بالاخره بعنوان خیر، معروف همه جا میشود. ولی در مراجعت بمصر در اثر دسیسه دشمنانش مغلوب میگردد و با کمال گذشت مملکت را بنا بر ادر بهایش سپرده معشوقه اش را هم ترك کرده جزو موبدان میشود. در این رمان امتحانات آب و آتش و ثبات و رازداری نیز وجود دارد. ولی باز میبینیم متن نی سحر آمیز کاملاً نحوه دیگری است. در لیبرتوی شیکاندر، برعکس، عشق محرک چرخ وقایع است؛ شخصیت فردی نه تنها از بین نمیرود بلکه فرود اجتماع، عشق و انسانیت دست در دست هم داده و با این ایدئولوژی است که بقول شیکاندر «موزار توانسته است برای انسانیت آواز عشق سر بدهد».

شیکاندر اولاً خدایان مصری را کنار گذاشته و عینیت مذهب زردشت را باوصفی

که بگوش او رسیده است یعنی درهم-زبستی و جنگ بین خوبی و بدی، روشنائی و تاریکی، اهورمزدا و اهریمن، باصطلاح تضاد و دوآلیسم زردشتی را مبنای لیبرتو قرار داده. اسم زراسترو را از زروآستر که بیونانی بزرداشت میگفتند و از اسم آلمانی زردشت و زراتسترا گرفته است که در پارسی قدیم زرداشترا (صاحب شترزرد) بوده است و تبدیل آ به او (o به a) برای اینست که اسمها را از نظر خوش صدائی ایتالیائی انتخاب نموده است. و در زبان ایتالیائی آ (a) علامت مؤنث و او (o) علامت مذکر است. اسم پاپاگنو که گفتیم تقریباً معرف نقش و ورست میباشد از لغت آلمانی پاپاگای (Papagei) به معنای طوطی گرفته شده است و زن او بالطبع پاپاگنا میشود. چون پاپاگنو زبان حال خود را با آنچه در دل دارد طوطی وار و بی ریا بزبان میآورد انتخاب این اسم بر معنا بنظر میرسد. پامینا گمان نمیکند که از لغت فارسی به معنای دختری که پایش از میناست گرفته شده باشد و تامینو نیز همچنین. میتوان گفت که شاید مونوستاتوس را از لغت لاتین mono و status به معنای کسی که دارای حالت ثابتی است و در تغییر و تکامل نمیباشد گرفته باشد ولی مدرکی از این لحاظ درست نداریم. موبدان و اعضای شورا بعنوان دوست خطاب میشوند. دیگر کسی اسمی در این ابراهیم ندارد و خدایان هم بی نامند مگر در دو مورد که گفتیم که این دو مورد باعث اشتباه بعدی بوده اند. در شورائی که برای انتخاب تامینو تشکیل میشود سه بار نام خدایان مصری ایزیس و اوژیبریس برده میشود. بار اول زراسترو در شروع نطقش میگوید: «ای کسانی که در مکتب دانش خدایان ایزیس و اوژیبریس پرورش یافته و خدمت گذارید.» بار دیگر در موقعیست که باو اعتراض میشود که انتخاب تامینو با سختترین امتحانات توام است و مسئله قبول او مسئله مرگ و زندگی است «به بین آبا نقشه ها و آمل تو بسهل انگاری و بی احتیاطی نمی انجامند؟» زراسترو چنین پاسخ میدهد. «در این صورت ...» (منظورش در صورتیست که تامینو در ضمن امتحانات هلاک شود) «در دست ایزیس و اوژیبریس است و شربت وصل خدایان را زودتر از ما خواهند چشید» و بعد که همه را قانع میکند، که او گرچه شاهزاده است مقامی والاتر نیز دارد یعنی انسان است و بعد که همه قبول کردند ولی هنوز مشکوکند زراسترو غرق در جذبۀ انسانی و آسمانی شروع بدعائی میکند که معروف بکر ایزیس و اوژیبریس شده است و چنین شروع میشود: «ای ایزیس و اوژیبریس باین زوج روح دانش هدیه کنید.»

مطلب بسیار مهم اینجاست که اشعار این صحنه بدون تغییر يك لغت از رمان معروف نامبرده تراسون گرفته شده است و تنها جاییست در تمام لیبرتو که چنین موردی پیش آمده. ضمناً یادآور میشویم که در طرح اولیه ابراهیمی که قرار بود موزار در

سال ۱۷۸۰ روی لیبرتوی کبیر بنام شاه تومان در مصر بسازد این نامها نیز وجود داشتند و اما به بینیم که ایزیس و اوزیریس چه خدایانی هستند. این دو نام اصلاً با پرسوناژها و روال کار ابرا ربطی ندارند. مطلبی که در تحقیقات ما از نظر روانشناسی مهم است این نکته است که از شنوندگانی که ابراراً در ممالک مختلف دیده اند هر جا سؤال شد که آیا ایزیس و اوزیریس را میشناسند اظهار بی اطلاعی نمودند و در اکثریت پاسخها حتی اظهار غرابت ملاحظه میشد. در فولکلور، یا بهتر بگوییم، بین مردم عادی اروپا ایزیس همه جا بدون استثنا در لهویات و تفکاهیات آمده است؛ غالباً بشکل دختر زیبای رامس که چون خزانه بدر خالیست با عشوه و دلبری مشغول بر کردن آنست و قس علی ذلك.

(بقیه دارد)



روانشناسی و مطالعات فرهنگی

مجله علمی و پژوهشی